

فارسی در ترجمه

احمد غفوریان

دانشجوی ادبیات انگلیسی، دانشگاه فردوسی

مثل همیشه آرام و متبسم وارد کلاس شد، کلاسی که برای شیفتگان ترجمه، پلی است به سوی ترجمه؛ سکوی پرتابی است به سوی مترجم شدن؛ زنگ تفریح آرامش بخشی است در میان انبوه کلاسهای دیگر و در یک کلام پیوندی است جاودانه میان ادب فارسی و ترجمه. "فارسی را دوست می دارم و از آن بیشتر فارسی در ترجمه را."

حضور در کلاس و تعامل با دانشجویان علاقه مند به ترجمه، امتیازی است که اکثر مترجمان ما از آن محروم هستند، در صورتی که اگر هفته ای چند ساعت می توانستند تدریس کنند آنگاه به درستی این قول نویسنده کتاب "مترجم شدن" پی می بردند که یکی از عوامل تأثیرگذار در ترجمه همین کارگاههای ترجمه است؛ همین کلاسهای به ظاهر آماتوری، بستری مناسب برای تبادل ذوق و دانش زبانی فراهم می آورد تا هم مترجم و هم نوآموز بهره شایان ببرند. کارگاه ترجمه کارگاه حظ بردن است، مکان تقویت خود اجتماعی است؛ فرصتی برای تقویت روحیه کار گروهی است؛ کانون انتقال تجارب مستقیم دست اول مترجم است، تجاربی که حاصل سالها دست و پنجه نرم کردن با متون دشوار و متفاوت است.

دانشجویان مبتدی همراه با جناب دکتر، در فضایی علمی و آزاد درحالی که ابزار کار خود یعنی فرهنگها را در کنار خود دارند به صورت گروهی یا انفرادی به ترجمه متنی واحد می پردازند. استاد در کلاس راه می رود و به گروهها سرکشی می کند و سؤالات آنها را در جمع های کوچک به صورت موردی پاسخ می گوید و در پایان ترجمه خود را نیز می خواند و نکات کلی و جزئی را بازگو می کند:

- هیچ متوجه بودید که عین تعبیر نویسنده را با همان کلمات و ساختار او ترجمه کرده اید، حال آنکه

این مطلب را در فارسی به تعبیر دیگری بیان می کنند؟

- اگر شما می خواستید این مطلب را خودتان به فارسی بنویسید، چطور می گفتید؟

- آیا وقتی می نویسید، توجه دارید که برای کسی می نویسید که زبانش فارسی است و قرار نیست

ترجمه را با متن اصلی آن مقابله کند؟

- برای کلمات در بافت جمله باید معادل پیدا کنید. نباید تنها معادلی را که برای یک کلمه می‌دانید، یا معادل‌هایی را که فرهنگ لغت به شما می‌دهد، بر کلمه تحمیل کنید.

- عقل سلیم بزرگترین راهنمای مترجم است. سلامت منطق ترجمه به این بستگی دارد که تا چه حد عقل سلیم را به کار انداخته‌اید. آیا جمله‌ای که نوشته‌اید، با توجه به آنچه قبلاً گفته شده معنی دار و منطقی است؟

- کلمه واحد ترجمه نیست، متن ترجمه مثل هر متن دیگر باید انسجام داشته باشد.

- اگر از تعبیرات فارسی به جای تعبیرات ناآشنای انگلیسی استفاده کنید، هم خواننده راحت‌تر به معنی دست می‌یابد و هم به هر نسبت که به فارسی نزدیکتر است زیباتر است...

کارگاه ترجمه فقط تمرینی برای ترجمه نیست و کسانی که احیاناً علاقه‌ای به ترجمه یا مترجم شدن ندارند در کارگاه ناکام نمی‌شوند. در اینجا دانشجویان تجربه جدیدی از خواندن پیدا می‌کنند، تجربه‌ای متفاوت از خواندن در کلاس خواندن و درک مفاهیم. "مترجم باید به درکی صددرصد از متن برسد. تا مترجم معنی جمله‌ای را کاملاً درک نکند، چگونه می‌تواند جمله را ترجمه کند." در تحلیل معنی جمله از دیدگاه ترجمه، دانشجویان متوجه جنبه‌هایی از معنی می‌شوند که قبلاً تصور آن را هم نمی‌کردند.

جملات استاد بسیار راهگشاست و این سخن مبالغه‌آمیز نیست که هر جمله او مفید و آموزنده است. استاد به دلیل تسلط و عشق به زبان فارسی آمیخته به تجربه سالها ترجمه و آموزش ترجمه و نوشتن درباره ترجمه و مجالست با مترجمان، با زبانی شنیدنی و باحوصله و عشق رازهای دنیای ترجمه و مترجمان را آشکار می‌کند و دانشجویان را به دنیای اسرارآمیز ترجمه می‌برد. به دانشجویان شجاعت می‌دهد که از قالب متن اصلی فراتر روند و در انبان غنی تعبیرات فارسی در پی آن تنها تعبیر درست بگردند: "برای اینکه بتوانید به تعبیر درست و مناسب فارسی دست یابید، باید خود را از قید متن اصلی آزاد کنید. تعهد شما به خواننده ترجمه و زبان فارسی، کمتر از تعهد شما به شیوه بیان نویسنده در متن اصلی نیست." استاد اگرچه به دانشجویان آزادی می‌دهد، اما در مورد زبان فارسی کوتاه نمی‌آید. باین حال دغدغه استاد فقط زبان فارسی نیست: "ترجمه تحت‌اللفظی کاری مکانیکی است. نه زیباست نه مستلزم خلاقیت است."

و به راستی چقدر در کارگاه او هم احساس رفعت هم احساس کوچکی می‌کنیم. رفعت از آن جهت که به ما شجاعت می‌دهد تا به خود و به قدرت زبان فارسی ایمان بیاوریم، و کوچکی از آن جهت که خود را در برابر عظمت زبان فارسی که وجود آن را بدیهی فرض می‌کنیم حقیر می‌یابیم.

بدینگونه روزی دیگر به اتمام می‌رسد و ما بعد از کلاس نیز سر از پانمی‌شناسیم و جانمان لبریز از عشق به ترجمه است. در صدد چاره‌ای برای فارسی‌ندانی و طلب میراث خود بر می‌آییم و مشتاقانه منتظر هفته‌ای دیگر و کارگاهی دیگر می‌نشینیم. هرچند که حرف و حدیث فراوان است، اما چون او تعریف و تمجید را نمی‌پسندد، به این اندک بسنده می‌کنم.

در پایان متنی را می آورم که در یکی از جلسات هفتگی کارگاه به صورت گروهی ترجمه کرده ایم. پس از آن ترجمه همین متن را که پس از توضیحات و تصحیحات استاد نوشته شده است نقل می کنم.

My cousin, Harry, keeps a large curiously shaped bottle on permanent display in his study. Despite the fact that the bottle is tinted a delicate shade of green, an observant visitor would soon notice that it is filled with what looks like a thick, greyish substance. If you were to ask Harry what was in the bottle, he would tell you that it contained perfumed mud. If you expressed doubt or surprise, he would immediately invite you to smell it and then to rub some into your skin. This brief experiment would dispel any further doubts you might entertain. The bottle really does contain perfumed mud. How Harry came into the possession of this outlandish stuff makes an interesting story which he is fond of relating. Furthermore, the acquisition of this bottle cured him of a bad habit he had been developing for years.

Harry used to consider it a great joke to go into expensive cosmetic shops and make outrageous requests for goods that do not exist. He would invent fanciful names on the spot. On entering a shop, he would ask for a new perfume called 'Scented Shadow'. If the shop girl told him she had not heard of it, he would pretend to be considerably put out. He loved to be told that one of his imaginary products was temporarily out of stock and he would faithfully promise to call again at some future date, but of course he never did. How Harry managed to keep a straight face during these performances is quite beyond me.

Harry does not need to be prompted to explain how he bought his precious bottle of mud. One day, he went to an exclusive shop in London and asked for 'Myrolite'. The shop assistant looked puzzled and Harry repeated the word, slowly stressing each syllable. When the girl shook her head in bewilderment, Harry went on to explain that 'myrolite' was a hard, amber-like substance which could be used to remove freckles. This explanation evidently conveyed something to the girl who searched shelf after shelf. She produced all sorts of weird concoctions, but none of them met with Harry's requirements. When Harry put on his act of being mildly annoyed, the girl promised to order some for him. Intoxicated by his success, Harry then asked for perfumed mud. He expected the girl to look at him in blank astonishment. However, it was his turn to be surprised, for the girl's eyes immediately lit up and she fetched several bottles which she placed on the counter for Harry to inspect. For once, Harry had to

admit defeat. He picked up what seemed to be the smallest bottle and discreetly asked the price. He was glad to get away with a mere five guineas and he beat a hasty retreat, clutching the precious bottle under his arm. From then on, Harry decided that this little game he had invented might prove to be expensive.

داخل اتاق مطالعه پسرخاله‌ام، هری، شیشه عجیب و غریبی همیشه در معرض نمایش است. گرچه شیشه رنگ سبز ظریفی دارد، اما اگر با دقت بیشتری به آن نگاه کنید، متوجه خواهید شد که داخل آن پر از ماده‌ای غلیظ خاکستری رنگ می‌باشد. اگر از هری بپرسید که "آن دیگر چیست؟" به شما خواهد گفت که: "گل خوشبو است." و کافی است آثاری از شک و ناباوری را در چهره شما ببیند که در این صورت در شیشه را باز می‌کند تا خود آن را ببیند و مقداری از آن را روی دست خود بمالد. این امتحان ساده و مختصر جای هیچ شک و تردید بیشتری را باقی نمی‌گذارد. در اینکه داخل شیشه گل خوشبوست، شکی نیست؛ اما چطور پسرخاله من مالک این ماده غیر معمولی شده است، ماجرای جالب، که هری هرگز از نقل آن خسته نمی‌شود و ضمناً این شیشه سبب شد تا عادت زشتی را که سالها داشت کنار بگذارد.

پسرخاله من به مغازه‌های شیک لوازم آرایشی می‌رفت و سراغ اجناس عجیبی را می‌گرفت که اصلاً وجود خارجی نداشتند و فی‌البداهه اسمهایی ساختگی از خودش در می‌آورد. او به‌عنوان مثال به مغازه‌ای می‌رفت و سراغ ادکلن جدید "سایه عطرآگین شده" را می‌گرفت. کافی بود فروشنده اظهار بی‌اطلاعی کند تا هری خودش را طوری نشان دهد که رنجیده‌خاطر و دلخور شده است. نمی‌دانید چه لذتی به او دست می‌داد وقتی فروشنده می‌گفت: "در حال حاضر تمام کرده‌ایم!" و هری هم می‌گفت که دوباره مزاحم آنها می‌شود ولی همانطور که می‌توانید حدس بزنید هرگز بدانجا قدم نمی‌گذاشت. آنچه را که من هرگز نمی‌فهمم این است که هری چطور در طول این مدت قیافه‌ای جدی به خود می‌گرفت.

بی‌آنکه از هری بپرسید چطور صاحب این ماده شده است، خودش آن را تعریف می‌کند. ماجرا از آنجا آغاز شد که یک روز به مغازه منحصر به فردی در لندن رفت و سراغ "مایرولیت" را گرفت. فروشنده از شنیدن آن کمی جا خورد و هری اینبار آهسته و شمرده درخواستش را تکرار کرد. وقتی که قیافه هاج و واج فروشنده را دید که سر می‌جنباند، هری افزود که این مایرولیت ماده سخت عنبرمانندی است که برای رفع کک و مک صورت استفاده می‌شود. گویی همین توضیح کوتاه جرقه‌ای در فکر فروشنده زد چون رفت قفسه‌ها را یکی پس از دیگری گشت و انواع و اقسام ترکیبات عجیب را به هری نشان داد ولی هیچکدام آنها کالای مورد نظر او نبود. هری طبق روال همیشه آن قیافه مکدر را به خود گرفت و فروشنده به او قول داد تا در اسرع وقت آن را سفارش بدهد. هری در همان حالیکه از پیروزی سرمست بود، پرسید که آیا ادکلن دیگری را به نام "گل خوشبو" دارند یا خیر؟ و انتظار داشت تا بار دیگر شاهد قیافه هاج و واج فروشنده باشد، اما این بار نوبت هری بود که مات و مبهوت گردد؛ چراکه چشمان فروشنده برقی زد و چندین شیشه را آورد و روی پیش‌خوان، جلوی هری ردیف کرد تا انتخاب کند. هری برای

نخستین بار شکست را پذیرفت. او شیشه‌ای را که به نظرش از همه کوچکتر و ارزانتر بود، برداشت و با ترس و لرز، قیمتش را پرسید. خوشحال بود که با پنج شیلینگ ناقابل سروته قضیه را به هم آورده است. سپس شیشه را محکم در دستانش گرفت و با سرعت هرچه تمامتر، مغازه را ترک کرد. بعد از این ماجرا هری متوجه شد که این شوخی او ممکن است برایش گران تمام بشود.

ترجمه تصحیح شده در کارگاه:

پسر عمویم هری شیشه بزرگ عجیبی را در اطاق مطالعه‌اش در معرض دید گذاشته است. شیشه رنگ سبز ملایمی دارد اما اگر کمی به دقت به آن نگاه کنید می‌بینید داخل شیشه ماده‌ای است سفت و متمایل به خاکستری. اگر از هری پرسید داخل شیشه چیست، می‌گوید گل خوشبو. اگر تعجب یا تردید بکنید، فوراً از شما می‌خواهد آن را بو کنید و کمی از آن را روی پوستان امتحان کنید. با این کار، هر شکلی که داشته باشید برطرف می‌شود چون داخل شیشه واقعاً گل خوشبوست. چطور شد هری صاحب این شیشه عجیب و غریب شد، داستانی دارد که هری با علاقه تمام برایتان تعریف می‌کند. این شیشه باعث شد هری از عادت ناپسندی که سالها دچار آن بود دست بردارد.

یکی از تفریحات هری این بود که به فروشگاههای شیک لوازم آرایش می‌رفت و با وقاحت سراغ اجناسی را می‌گرفت که وجود ندارند. اسم این اجناس را هم فی‌المجلس از خودش می‌ساخت. برای مثال وارد فروشگاه می‌شد و از خانم فروشنده سراغ عطر جدیدی به نام "سایه معطر" را می‌گرفت. اگر فروشنده می‌گفت اسم آن را هم نشنیده است، هری اخمهایش را در هم می‌کشید و وانمود می‌کرد که ناراحت شده است. کیف می‌کرد وقتی فروشنده به او می‌گفت جنس خیالی‌اش تمام شده است. هری هم خیلی جلدی می‌گفت دوباره سر می‌زند، اما معلوم بود که چنین کاری نمی‌کند. خیلی رو داشت که خنده‌اش نمی‌گرفت.

لازم نیست از هری پرسید چطور این شیشه گرانقیمت را خریده است. خودش برایتان تعریف می‌کند. یک روز به فروشگاه شیک در لندن می‌رود و سراغ "مایرولیت" را می‌گیرد. فروشنده مات و مبهوت به هری خیره می‌شود. هری کلمه را تکرار می‌کند، این دفعه شمرده شمرده. وقتی خانم فروشنده، با تعجب سری تکان می‌دهد، هری می‌گوید مایرولیت ماده‌ای سخت و شبیه کهرباست که کک و مک را از بین می‌برد. فروشنده که از قرار معلوم متوجه می‌شود هری چه می‌خواهد، قفسه‌ها را می‌گردد و چند نوع معجون عجیب و غریب می‌آورد، اما هیچکدام از آنها مورد نظر هری نیست. هری باز همان قیافه ناراحت را به خود می‌گیرد و فروشنده هم قول می‌دهد که دواي مورد نظر هری را سفارش بدهد. هری، سرمست از موفقیت خود، سراغ گل خوشبو را می‌گیرد. انتظار دارد این بار هم فروشنده هاج و واج به او خیره شود، اما این بار نوبت هری است که مات و مبهوت بماند. با شنیدن کلمه گل خوشبو، چشمان فروشنده برقی می‌زند و بلافاصله چندین شیشه گل خوشبو می‌آورد و روی میز قطار می‌کند.

هری برای اولین بار در عمرش می پذیرد که شکست خورده است. بناچار شیشه‌ای را که از شیشه‌های دیگر کوچکتر است برمی دارد و مؤدبانه قیمت آن را سؤال می‌کند. شانس می‌آورد که با پرداخت ۵ پوند خلاص می‌شود. شیشه گرانقیمت را زیر بغل زده و به سرعت عقب‌نشینی می‌کند. از آن موقع به بعد هری به این نتیجه می‌رسد که بازی کوچکی که اختراع کرده ممکن است برایش گران تمام بشود.